



## پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح غزل ۴۹۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

چرا باید عاشق دلبر من یعنی کسی که عاشق حقیقی خداست شرم و حیا داشته باشد؟ یعنی انسان با ایجاد محدودیت‌ها، شرطی‌شدگی‌ها و تعاریف ذهنی که در اثر همانیده شدن با باورها و راه‌های عبادت به وجود می‌آورد به سوی خدای ذهنی رفته و هشیاری‌اش در چهارچوب‌های ذهنی زندانی شود درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات، وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم به طور عینی از جنس خدا شده و به وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمال حقیقی زنده شدن به ذات اصلی و خاصیت سکوت‌شنو و عدم‌بین درون است و وفای حقیقی عدم کردن هشیارانه مرکز، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها می‌باشد؛ چرا باید رسم وفا یعنی آداب و رسوم ذهنی برای وفا به الست، و زنده شدن به خدا وجود داشته باشد؟ به عبارت دیگر اگر ما فضای درون را با قضاوت، مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه ببندیم و مرکزمان جسم باشد و درعین حال رسم و رسوم، آداب و باورهایی برای رسیدن به خدا و تبدیل شدن به او تعیین کرده و آن‌ها را رعایت کنیم، همگی آن‌ها ذهنی بوده و قابل قبول نیست و هشیاری را در ذهن نگه می‌دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلق چون شود؟

این همه حُسن و دلبری بر بتِ ما چرا بُود؟



چرا مردم باید مدت طولانی در حالت قهر و لطف خداوند، یعنی در من ذهنی باشند، در حالی که خداوند دائماً به انسان لطف و کمک می‌کند تا او را به خودش زنده نماید اما انسان به صورت من ذهنی سرکشی کرده، فضا را می‌بندد و لطف خدا را تبدیل به قهر می‌کند؟!]

و چرا بت‌ما یعنی خداوند این همه زیبایی و خاصیت دلبری دارد و دل انسان را می‌رباید اما انسان دنبال زیبایی این جهانیست که برایش زشتی می‌آورد؟ چرا انسان به زیبایی‌های خدا توجه نکرده فضا را نمی‌گشاید تا او هشیاری‌اش را جذب کرده و به خودش زنده کند؟ [اگر شما می‌خواهید دوران لطف و قهر یعنی دوران من ذهنی، کم و کوتاه شود؛ باید حُسن و دلبری خدا را ببینید یعنی مرکزتان را عدم کرده و در درونتان عملاً حس کنید که زندگی زیباست و شما هم از جنس زندگی هستید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

دردِ فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟

آتش عشق من برم، چنگ دوتا چرا بود؟

اگر من در من ذهنی در درد فراق و جدایی باشم، مرکزم پُر از همانیدگی و درد باشد دَم و ناله خداوند به نای من، چهار بُعد نمی‌رسد یعنی خداوند نمی‌تواند مرا مانند نای بنوازد و خرد، هدایت، حس امنیت، قدرت و شادی بی‌سبب او وارد وجودم نمی‌شود؛ در نتیجه نوای نای تبدیل به ناله‌ها و شکایت‌های من ذهنی می‌شود. وقتی که من فضا را می‌گشایم، با خدا یکی شده آتش عشق در درونم به کار می‌افتد و زندگی از طریق من فکر و عمل می‌کند، در این حالت چنگ یعنی تمام قسمت‌های مادی ام خمیده و تسلیم می‌شود و در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداوند جهان درون و بیرون مرا می‌نوازد و مرا به ارتعاش درمی‌آورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

انسان به‌عنوان هشیاری، یک لذت بی‌انتهای به این جهان می‌آید و نامش عشق است و باید این یکی شدن با خدا و بی‌نهایت فضاگشایی را تجربه کند. اما هر قاعده و باور همانیده، هر اصول نوشته‌شده ذهنی و سخنی که با من ذهنی می‌گوید شکایت بوده و عدم پذیرش این لحظه است و منجر به جفا شده و باعث می‌شود لذت بی‌نهایت شدن در این لحظه و برخورداری از برکات ایزدی را از دست بدهد و جفای خداوند شامل حالش شده و در این حالت او از جنس ذهن می‌شود و زندگی‌اش خراب می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنچِ خود روی چنان تَرُشی کند

آن تَرُشیِ رویِ او روح‌فزا چرا بُود؟

\*غنچ: ناز و کرشمه

ای انسان، وقتی فضا را می‌بندی و اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری خداوند از سرِ ناز و کرشمه خود عبوس شده و تَرُشی روی خدا به‌صورت احوال خراب ما جلوه‌گر می‌شود. به‌راستی چرا تَرُشی روی معشوق روح‌فزا است؟ تَرُشی روی معشوق در ما هشداری‌ست که باید با فضاگشایی به او توجه کرده و با رفتارها و الگوهای من‌ذهنی جفا نکنیم و اجازه دهیم باران رحمت خداوند ببارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرُشی روی او ابرصفت همی شود

ور نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بُود؟

تُرُشی روی معشوق مانند ابر است و خاصیت ابر بارش باران است. و زمین باران را برای حیات، خرّمی، سرسبزی باغ و گیاه و گل، و زندگی بخشی می‌خواهد. اگر شما در اطراف اتفاقات و چالش‌های زندگی خود درست فضاگشایی کنید؛ ناله و شکایت نکرده و براساس قواعد، باورها و شرطی‌شدگی‌های ذهن خود عمل نکنید و مرکزتان را از جنس عدم کنید، خواهید دید که باران رحمت خداوند به چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جانتان می‌بارد و شما سالم‌تر، شادتر، خلاق‌تر، جاندارتر، خردمند و پرنرژی می‌شوید؛ ساختارهای نیک در زندگی شما به وجود می‌آید و جهان درون و بیرونتان آباد می‌گردد.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

اول بگیر آن جامِ مه، بر کفّهی آن پیر نه

چون مست گردد پیرِ ده، رو سوی مستانِ ساقیا

[مولانا در خطاب به ما به عنوان امتدادِ خداوند یا ساقی می‌گوید:] یک فضاگشایی بسیار عمیق و وسیعی کن و آن جام می‌بالرزش را که از فضای گشوده‌شده می‌آید، بگیر و به من ذهنی بده، زیرا مرکز عدم و می فضای گشوده‌شده روی ذهن و من ذهنی شما اثر سازنده می‌گذارد و آن را ساکت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

رو سخت کن ای مُرتجا، مست از کجا، شرم از کجا؟

وَر شرم داری، یک قدح بر شرم افشانِ ساقیا

در فضاگشایی سماجت و اصرار کن و آن را به این سادگی رها نکن، اگر مدتی روی خودت کار کردی، عقب منشین. در این لحظه به تلهٔ ذهن، به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، توجه نکن؛ چون شرم من ذهنی تو را به محدودیت می‌اندازد. اگر دچار شرم من ذهنی شدی، یک قدح روی آن بریز؛ یعنی فضا را باز کن از ذهنت جدا شو، ذهن تو از این ناظر جدا شده اثر می‌پذیرد، شرم و همانیدگی‌های محدودکنندهٔ آن شل شده و رها می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

برخیز ای ساقی بیا، ای دشمنِ شرم و حیا

تا بختِ ما خندان شود، پیشِ آی خندانِ ساقیا



برخیز ای ساقی فضای گشوده شده، بیا که دشمن شرم و حیا هستی و اثرات من ذهنی را کمتر می کنی. برای آن که بخت ما خندان شود یعنی اتفاقات خوب بیفتد و بیرون و درونمان آباد و گلستان شود، پس ساقیا فضا را باز کن و خندان بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو، مَکوش

سپیده بیداری و طلوع آفتاب درونت نزدیک است، خموش باش و کمتر فغان کن. زیرا من در فضای گشوده شده برای تو می کوشم و تو بر حسب آداب و رسوم و حفظ شرم و حیای من ذهنی در تکاپو و التهاب مباش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل

چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

ای زندگی، تو به من می بده تا من مست شوم، مرا در مستی حضور بخوابان و به حال خودم رها کن یعنی نگذار من ذهنی در کارم دخالت و خرابکاری کند. وقتی نوبت خدمت من در فضای گشوده شده بیاید، من شرمنده نخواهم شد. [مسلماً وقتی فضای درون کمی بیشتر باز شود ما خواهیم توانست آن فکرها و اعمالی را که از طریق مرکز عدم، زندگی به ما تلقین می کند انجام دهیم؛ نه اعمالی بر حسب آداب و رسوم من ذهنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

صورتِ نقضِ وفای ما مباش

بی وفایی را مکن بیهوده فاش



با رعایت آداب و رسوم ذهنی کاری مکن که وفاداری به الست را نقض کنی و بی‌وفایی را بیهوده اشاعه نده، یعنی هر لحظه به صورت من ذهنی بلند نشو و به ذهنت توجه نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱

مر سگان را چون وفا آمد شعار

رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

بی‌گمان، وفاداری شعار سگان است. ای سرکش برو و مایه ننگ و بدنامی سگ‌ها مشو. [چون سگ‌ها که در این جا نماد انسان‌های زنده به حضور و وفادار به پیمان الست است، نزد خداوند به خاطر وفاداری، آبرو دارند. پس آبرو و اعتبار آن‌ها را نبر.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲

بی‌وفایی چون سگان را عار بود

بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

در جایی که بی‌وفایی مایه ننگ و بدنامی سگان است، تو چگونه جایز می‌دانی که از خود بی‌وفایی نشان دهی و به آن افتخار کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ اَوْفَى بَعَهْدِ غَيْرِنَا؟

حضرت حق تعالی نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است؟





قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید [دادن مرکز جسمی و گرفتن مرکز عدم] شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بی‌وفایی دان، وفا با ردّ حق

بر حقوق حق ندارد کس سبق

وفاداری به هرآن چه را که خداوند رد می‌کند باید واقعاً بی‌وفایی به حساب آوری؛ زیرا هیچ کس بر حقوق حضرت حق، مرکز عدم انسان، پیشی نمی‌گیرد. یعنی فقط می‌توانی خداوند را در مرکزت بگذاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴

عاشق مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟

سنگ و وقیح بودی، گر گرو آستینی

عاشق مست که مرکزش عدم است و دائماً فضاگشاست کجا؟ عاشق من ذهنی که مرکزش جسم و پر از محدودیت است، این لحظه «شرم و شکست» را به خودش تحمیل می‌کند و موفق نمی‌شود از ذهن خارج شده و شکست می‌خورد، کجا؟ اگر گرو آستی هستی، یعنی اگر مرکزت عدم است حتماً سنگ و وقیح، شاد و بدون شرم و حیای من ذهنی هستی. چالش‌های زندگی نمی‌تواند تو را از شادی بی‌سبب و فضاگشایی محروم کند و در این کار وقیح خداگونه هستی. درمقابل آداب و رسوم، و حرص و خواستن من ذهنی‌ات مقاومت کرده و به آن عمل نمی‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر درِ ناموسِ ای عاشق مایست

ناموس: در این جا به معنی ابروی تصنعی من ذهنی است.

ای برادر، عشق، از جنس خدا شدن، با خودبینی و حیثیت بدلی من ذهنی جور در نمی آید. ای عاشق، هیچ گاه بر در و آستانه خودبینی و محدودیت ذهن مایست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

وقت آن رسیده است که من آن قدر فضاگشایی کنم که از شرم و حیا و محدودیت‌های ذهن خالی و برهنه شوم. من ذهنی را ترک گویم و سراسر جان و هشیاری حضور شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای عدو شرم و اندیشه بیا

که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

ای زندگی، ای دشمن شرم و اندیشه و محدودیت‌های من، بیا که من پرده شرم و حیای من ذهنی را دریده‌ام.

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»



«شرم [و حیای من ذهنی]، بازدارنده ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلقانِ غرقِ عشق

ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

به کشتی خلائق که در دریای عشق غرق شده است نگاه کن، گویی که گلوی عشق و این فضای گشوده شده مانند گلوی ازدهایی در حال بلعیدن ذهن و همه همانیدگی های توست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

ازدهایی ناپدیدِ دلربا

عقلِ همچون کوه را او کهربا

عشق همچون ازدهایی ست که با ذهن قابل رؤیت نیست و درعین حال بسیار زیبا و دلربا است که عقلِ هم چون کوه من ذهنی را مانند کهربا می رباید و متلاشی می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطارِ کاگه شد ازو

طبله ها را ریخت اندر آبِ جو

\*طبله: صندوقچه



عقل هر عطاری که از عشق حقیقی آگاه شود، صندوقچه‌های عطر را در جوی آب می‌اندازد. [وقتی ما به صورت هشیاری حضور از زندگی، فضای گشوده‌شده و عقل آن آگاه می‌شویم، صندوقچه‌های همانیدگی را به آب جویی می‌ریزیم که در این لحظه به‌عنوان زندگی زنده عبور می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

قدر هر روزی ز عمر مردِ کار

باشد از سال جهان پنجه هزار

زیرا ارزش کیفی هر روز از عمر انسان‌های فضاگشا در هر لحظه وقتی با مرکز عدم فکر و عمل می‌کند، معادل پنجاه هزار سال من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عُقدِه را بگشاده گیر ای مُنتَهی

عُقدِهی سخت‌ست بر کیسه‌ی تهی

\*عُقدِه: گره

\*مُنْتَهی: به پایان‌رسیده، کمال‌یافته

ای کسی که در عرصه مسئله‌سازی، مانع‌سازی و کارافزایی ماهرانه گره می‌گشایی، این مسئله‌ای را که با من‌ذهنی حل می‌کنی مانند آن گره‌ای بدان که بر کیسه‌ای خالی زده شده و تو با زحمت آن را می‌گشایی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر

عُده‌ی چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئلهٔ ذهنی دیگر را هم حل کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عُده‌یی کآن بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خُسی یا نیک‌بخت؟

\*خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گره و مشکلی که این لحظه گلوی ما را سخت گرفته این است که صرف‌نظر از این که در ذهنت چه مسئله، مانع و

فکرهایی می‌گذرد، به‌عنوان حضور ناظر در خودت شناسایی کنی که آیا در این لحظه از جنس من‌ذهنی هستی یا از

جنس نیک‌بختی و هشیاری حضور؟!\*

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۴۰

رُبود عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سُرود

بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود

\*لاحول: لاحول و لاقوه الا بالله

خداوندا، وقتی حقیقتاً عاشق شدم و مرکز م را عدم کردم و به درجاتی به تو زنده شدم، نیروی عشق و وحدت دوباره با

تو، تسبیح و عبادات، و فکر و عمل برحسب من‌ذهنی را از من گرفت و به من «بیت و سرود» بخشید؛ یعنی آهنگ زندگی



در من نواخته شد و این ارتعاش زندگی در من به صورت شادی جاری شد و من از این که همانیدگی‌ها را از دست می‌دادم، می‌ترسیدم، «لا حَوْلَ» می‌گفتم و مرتب توبه می‌کردم؛ می‌خواستم دوباره به ذهن برگردم اما گویی دلِ عدم شده‌ام تو را می‌شناخت و حرف‌هایم را نمی‌شنید و به سوی تو کشیده می‌شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

غزل سَرا شدم از دستِ عشق و دستِ زنان

بسوخت عشقِ تو ناموس و شرم و هر چه بود

خداوندا، وقتی با تو یکی شدم، از عشق تو شادی زندگی در من جوشید. این نیروی عشق ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی، شرم و تمام همانیدگی‌ها و دردهایم را سوزاند. دیگر از این که مردم مرا آن طور که هستم بشناسند و آبروی ساختگی‌ام برود نمی‌ترسیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری مرا این بخت داد

کآمد این سلطان بر من بامداد

[این بیت مربوط است به داستانی که در آن حضرت رسول به عیادت بیماری می‌رود که از یاران ایشان است] آن صحابی بیمار گفت: بیماری من ذهنی برای من این سعادت را پدید آورد که این شاه، یعنی خداوند، برای کمک هنگام صبح به دیدار من آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نَبُودَ بَتر از ناشناخت

تو بر یار و، ندانی عشقِ باخت



در این دنیا، هیچ ضرر و بلایی بدتر از جهل و عدم شناخت زندگی و خدا در این لحظه نیست. با این که تو در کنار خداوند هستی، او آمده حال تو را بپرسد، اما نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری فرستد گوشمال

تا ز نقصان وا روی سوی کمال

هرگاه دست به ستم بیالایی، به آن چیزی که ذهنت می‌گوید توجه کنی، حق تعالی تو را گوشمالی و تأدیب می‌کند؛ طوری که از فضای یکتایی و حضور قطع می‌شوی تا در نهایت از نقصان و عیب مرکز همانیدهات برهی و به سوی کمال بروی؛ یعنی فضاگشایی را آن قدر ادامه دهی تا دیگر همانیدگی در مرکزت نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

آتش است این بانگِ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

این نغمه نی را که همان مرکز خالی انسان است خداوند می‌نوازد و درواقع آتش عشق است، بادها و هواهای نفسانی نیست و هرکس که از این آتش بهره‌ای ندارد نیست شود بهتر از وجودش است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

ای خداوندی که به انسان غذای روح، فضاگشایی، پابرجایی و ثبات می‌دهی، مردم را از این ناستواری رهایی بخش و کمک کن تا آن‌ها قائم شدن زندگی روی زندگی را تجربه کنند.



با تشکر:

سمانه





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)